

از حصار شب

☑ زنده یاد محسن بزشکیان

دیشب صبور و خسته و دلگیر و سرگردان
این آشنا چو سایه گذشت از کنار شب
تا چشم پاسدار سیاهی نبیندش
یک پاره دود شد همه در استتار شب
تنها صدا صدای نفس‌های خواب بود
در متن دل گرفته و اندوه بار شب
شب سر کشیده بود ز هر گوشه‌ای و ما
آونگ می‌شدیم یکایک به دار شب
صد نیزه بیش بر شده از مشرق آفتاب
اینجا نرفته بود هنوز اعتبار شب
تا لحظه‌ای درنگ کند شب به کام خصم
ای بس ستاره‌ی سحری شد نثار شب

☐ فریاد می‌زدم که مبین این چنین مرا
پا تا به سر نهان شده پشت غبار شب
ای باور بزرگ من، ای آفتاب، نیست
یک ذره در تمامی من از تبار شب

☐ دیشب هزار در زدم اما نبود هیچ
جز روزهای شب زده، جز روزگار شب
امشب به هوش باش که آن سایه وار دوش
همچون شهاب می‌گذرد از حصار شب



معنای زندگی

☑ سمانه افشاریان - ۱۵ ساله

دل‌م سنگی نبود، فقط خدا را می‌خواستیم و قول
داده بودم تنها کسی که در صندوقچه‌ی قلبم جا
داشته باشد او باشد.
منی که جز او عاشق هیچکس نمی‌شدم، تمام دنیا
دل بستند به غیر از من، معنای زندگی در چشمانم
شنا می‌کرد. دست و پا می‌زد اما خودم بی‌خبر
بودم. چه ساده گذشتم، چه ساده دل شکستم.
خودم دستانت را پس زدم و او را به خدا سپردم
و گفتم حقیقت زندگی من بالا سری من است.
چشم خوردم، دیدی خدایا! نفرین شدم فهمیدی
آیا؟ من هنوز همان نگار تو هستم ولی کسی دیگر
ناخودآگاه به قلبم راه پیدا کرد، چگونه، نمی‌دانم!
آری شیر سرکش مرداد هم تسلیم این تقدیری
که برایش دوختی شد، کمی نخ‌های این سرنوشت
کوفتی را بشکاف. من هنوزم می‌خواهم در دل‌م
فقط تو سهم داشته باشی خدای من.

دل شکسته

☑ مریم شهرتی

مرا در خاک بسیار، آن گونه که دل شکسته‌ام
دستت را تکه پاره نکند. آن گونه که دل سوخته‌ام
پاهایت را نسوزاند، آن گونه که دل نورانی از
عشقم نایبیت نکند و آن گونه که نوای شکستنش،
گوشت را خراش ندهد.
آری مرا فقط به خاطر عذاب وجدانت به خاک
بسیار، شاید این گونه آرام بگیری.

می‌خوام بشم همه کست

☑ سیمه بشارتی

می‌خوام بشم آرامشت
می‌خوام بشم امیدت و همه کست
بشم عشقت، نفست، آرزوهات
می‌خوام بشم همه کست، بشم همدم و هم قدمت
می‌خوام بشم خنده رو لبات
بشم اشک شوق تو چشات
می‌خوام بشم لالایی شبات
ستاره آسمونات
می‌خوام بشم جلای نقاشیات
تو صفحه‌ی قهوه‌ای چشات
می‌خوام بشم خنده‌ی رو لبات
تو اوج غم و غصه‌ها

☑ یاسمن ریحانی

به نام فدایی که وقتی کسی نبود، او بود
اینو به افتخار تنها مرد زندگیم نوشتم...
☐ وقتی بچه بودم، منو می‌ذاشتی رو دلت و از من پرسیدی قلب
بابا کیه؟ منم با صدای کودکانه می‌گفتم: من
بازم می‌پرسیدی: میگر بابا کیه؟ می‌گفتم: من
باز می‌پرسیدی: چشم بابا کیه؟ می‌گفتم من
اون موقع درک نمی‌کردم قلب و مگر و چشم بابا بودن یعنی
چی. اینو وقتی متوجه شدم که روی تفت بیمارستان دیدم
و تازه فهمیدم که صورتت پر از چروک شده و موها
سیاهیشو به سفیدی داده
بابایی قربونت بشم، دیدم تمام موها به خاطر من سفید
شده و به خاطر من، آروم آروم شکستی...
آره، تازه فهمیدم قلب بابا بودن یعنی وقتی تو نارامتی، من
دل تو دل نیست. میگر بابا بودن یعنی وقتی مریضی و
نافه‌شیتو می‌بینم، میگرم آتیش می‌گیره و چشم بابا بودن
یعنی وقتی نور پشیمات کم شدند و کم کم پشیمات قشنگتو
بستی، پشیمات منم فیس شدند...
بابایی، عزیزم، شرمندهام از اینکه جمله‌ای را که تا وقتی زنده
بودی آرزو داشتی بهت بگم و نگفتم اگه صدامو می‌شنوی
بلند از ته قلبم می‌گم دوستت دارم، عاشقتم بابا...
دل‌م برات تنگ شده...
دفترت یاسمن



نیایش

☑ هانیه سزواری - ۱۴ ساله

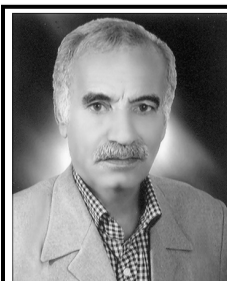
لحظه‌ای که قلبم آرام، آرام می‌زند!! نه بیمارم، نه
بی‌هوشم و نه خوابم.
انگار زمین و آسمان به خواب رفته است یا شاید خدا
سکوتی مطلق حکم فرما کرده و در نهایت لحظه‌ای
است که خدا سکوت بندگانش را با کمال میل می-
پذیرد...
ای کاش این سکوت همیشگی باشد.

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



☑ زهرا عبدالهی

دوباره بوی باختن می‌آید،
آب بی‌خیالی را بر آتش دل‌م می‌ریزم
قبل از اینکه بسوزد